

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد این بحثی که راجع به تعددهای  
مای حقیقه بعنوان مای شارحه که از او تعبیر به  
پاسخ پرسش اول و نخستین می‌کنند، این تعبیر،  
تعبیر صحیحی نیست.

ما، یک ما بیشتر نیست ما حقیقه و آن  
مائست که سؤال از ماهویت شیء است و ماهیت  
اوست و اما، ماء شارحه فقط در بیان تبدیل معانی به  
لغات یکدیگر است و تفهیم معنا از یک لغت است،  
بعبارت دیگر ماء شارحه در آنجائی به کار می‌رود که  
منظور سائل، فقط بیان و تفهم معنای این حرف  
است، اما از نقطه نظر مفهوم و حقیقت و ماهیت،  
مطلب برایش تمام است و این را که دیگر پاسخ  
پرسش نخستین نمی‌گویند، پاسخ پرسش نخستین  
آن است که از نقطه نظر سلسله ترتب تفهم معانی بر  
یکدیگر و تبیین مجهولات و ترتب آنها، این در رتبه  
اول واقع بشود، مثل اینکه فرض کنید که اول از یک  
حقیقت یک شیء سؤال می‌شود، بعد از وجودش  
سؤال می‌شود، بعد از عوارض و شوارح و و

خصوصیات اعراض ذاتی و غیر ذاتی از او سؤال می‌شود یا از علت افعالی از او سؤال می‌شود و امثال ذلک.

اما این، این می‌شود ما، مای چه؟ مای حقیقه که پاسخ پرسش نخستین به مای حقیقه تعلق می‌گیرد اتفاقاً نه به ماء شارحه.

وقتی یک شخصی سؤال می‌کند در وهله اول سؤال از ماهیت شیئی می‌کند از وجودش که سؤال نمی‌کند، می‌خواهد اول بفهمد که سؤال ندارد. اول انسان وقتی از یک شیئی که می‌خواهد سؤال بکند صرف نظر از وجود و عدم، خود مفهوم و ماهیت شیئی در نظر می‌آید و این صحیح است که به مای حقیقه ما به عنوان پاسخ پرسش نخستین تعبیر بیاوریم آن وقت بعد می‌رود سراغ وجودش آیا در خارج هم تحقق دارد یا نه؟ اول سؤال می‌کند از حقیقت دایره که حقیقت دایره چیست؟ سؤال می‌کند از حقیقت هرم که حقیقت هرم چیست؟ بعد می‌گوید یک هم چنین هرمی وجود دارد؟ می‌گوئیم بله در صحرای سینا من باب مثال یک هم چنین

هرمی وجود دارد. اما از اول تا یک چیزی را نفهمد که معنا ندارد از وجود یک چیز سؤال کند، از وجود چه می خواهد سؤال کند؟ وجود مجهول که معنی ندارند. بله؟ پس اول باید از یک ماهیتی خبر پیدا بکند بعد آنوقت بیاید سراغ اینکه آیا هست یا نیست؟ قبل از اینکه از یک ماهیتی خبر پیدا بکند از وجود یک چیز سؤال کردن چیست؟ لغو خواهد بود.

بناءً علی هذا، پاسخ پرسش نخستین به مای

حقیقه برمی گردد نه به مای شارحه.

فقط مای شارحه برای تبدیل معانی لغات به

یکدیگر است و عرض شد که معنا ندارد که یک

شخص از حقیقت یک شیء سؤال نکند فقط از

معنای تحت اللفظی آن بخواهد پرسد. ممکن است

یک شخصی ماء شارحه را در موردی به کاربرد که

از تمام مسائل اطلاع دارد، هم از ماهیت یک شیء

خبر دارد، هم از وجودش و هم از لمیتش، منتهی

چون یک لفظی را می شنود و معنای او را حالا لغت

دیگر است این اطلاع ندارد اطلاع بر وضع ندارد و

امثال ذلک این مجهولات موجب می شود که از مای

شارحه بپرسد درست شد؟

پس اینکه آمدند پاسخ پرشش نخستین

قلمداد کردند، کاملاً چیست؟ کاملاً بدون اساس

خواهد بود. یک شخصی همه خصوصیات را

می داند فقط نمی داند که این لفظ همان است هم

می داند چرک به چه می گویند، نان را می فهمد چه

است، نان و این خبز. این معنائیست که معروف

است و هر روز صبح و ظهر و شب هم می خورد.

می بیند این جنسش چیست؟ کجا می پزند و مصرفش

چیست؟ ولی می رود فرض کنید که در ترکستان

می گویند چرک. خوب این نمی فهمد فرض کنید

که: فرض کنید که این چرک چه چیز است؟ سؤال

می کند چرک چیست؟ می گویند آقا این همان نانی

است که همیشه می خوری. این پاسخ پرشش

نخستین نیست. این فقط برای تفهم معنا است در

یک لغت دیگر و در زمان دیگر. پس بنابراین ما سه،

یک ما، مای حقیقه بیشتر نداریم. و آن مای شارحه

اصلاً داخل در مطالب به حساب نمی آید، مطالب،

بحث درباره ماهویت شیئی است و هویت شیئی، در آنجایی که بحث از حقیقت شیئی است به عنوان ذات، در آن جا ما، مای حقیقه است. در آنجایی که بحث از حقیقت شیئی است به معنای وجود که از این در اینجا ما، هل در اینجا استفاده می‌شود ما استفاده نمی‌شود، پس ما سه مطلب داریم یکی مطلب مای حقیقه است و دیگری مطلب وجودیه است که از او تعبیر به هل می‌آوردند و دیگر او لم است که تعبیر به علت فاعلی یا علت غایی برای یک شیء چیست؟ می‌تواند در اینجا سؤال واقع بشود. این علت فاعلیش چیست؟ لم به چه جهت این موجود شد؟ می‌گوییم (لان له صانعٌ کذا) یا به چه جهت این موجود شد؟ (لانه) مثلا (یستفاد منه بهذه الاستفادات، از علت غایی در اینجا از او سؤال می‌شود، اما اینها بر ترتب هستند و عرض شد که به جای هل همزه استفهام هم به کار برده می‌شود و اختصاص به هل ندارد. یک نکته ای که در اینجا، یک مطلب بسیار ظریفی مرحوم آخوند در اینجا بیان می‌کنند.

آن مطلب این است که البته خوب این مطلب روشن است که در بحث مشارکت حد و برهان خوب در منطق خواندیم که در خیلی از موارد در تعریف حد تعریف حد و برهان یکیست، یعنی در آنجایی که از علت وجود، علت وجود در تعریف حد ما آورده می شود در آنجا می گویند: مشارکت بین حد و برهان. فرض کنید می گوئیم که این تحت چیست؟ حقیقت این تحت را بیان کنید می گوئیم: این یک چیزی است که خطیب روی آن می نشیند و مشغول خطبه که وعظ می شود. خوب این در اینجا این یک چیزی است خوب می شود، جنبش، فرض کنید. که این علت غایی را ما در اینجا به عنوان فصل ممیز در اینجا آوردیم که خطیب روی آن می نشیند و خوب این همین است که ما در برهان، یعنی در برهان اقامه دلیل بر وجود یک شیء ما چه کار می کنیم؟ ما علت غایی را می آوریم یا علت فاعلی را در اینجا می آوریم خوب این در اینجا فصل در اینجا، فصل ممیز در اینجا، فصل که نیست در واقع، فصل نیست اما در اینجا بجای فصل نشسته است یعنی

اینکه خطیب می نشیند از علت غایی در اینجا سؤال شده، خوب که همانطور کلام مرحوم حاجی ما می گویم این شیئی است مثلاً به هذا الشكل، به هذاالکیفیه، درست می شود، این میخها را به او می زنند، این طوری به هم دیگر فرو می کنند، این طوری نمی دانم اینها را سر هم سوار می کنند، چسب می زنند میخ می زنند، پیچ می کنند. فلان می کنند به این در و دستک، اینها در می آورند تا قابل استفاده بر این بشود ما به جای او یک مرتبه می آئیم کار را راحت می کنیم، گاهی اوقات فرض کنید که آدم حوصله ندارد بخواهد یک چیز بکند، بخواهد به یک مطلب برسد فوری می آید کار را راحت می کند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> بله، نقل می کنند بله می گویند که یکی دستش بود، یک چیزی بله دستش بود کتاب فلسفه و اینها دستش بود داشت می رفت و به ترک برخورد کرد گفت که: این چیست این دست گرفتی؟ گفت: این فلسفه منطقی است. گفت: فلسفه من خشب او من حدید. به چه می گویند؟ گفت: مثلاً فرض کن که شما مثلاً در خانه تان یک آکواریوم داری؟ مثلاً گفت بله. گفت: در آن ماهی می گذاری؟ گفت بله. خوب ماهی می گذاریم گفت که: فرض بکن که. گفت: خوب این فلسفه چیست؟ گفت صبر کن تا بگویم دیگر. مثلاً فرض کن که هر روز آبش را عوض می کنی؟ گفت: بله آبش را هم هر روز عوض می کنیم، چکار می کنیم. گفت که نمی دانم فرض کنید که غذا برای این ماهیها درست می کنی؟ گفت: بله. گفت به اینها می گویند فلسفه. یعنی یک عده اموری که اینها به هم دیگر مربوط است و یک چیز، یک چیز دیگر را می طلبد. آکواریوم ماهی را می طلبد. ماهی آب را می طلبد بعد او

خوب حالا منطق چیست؟ گفت منطق مثلاً شما زنت یک شب خانه نمی آید، گفت: پدر سوخته زن خودت خونه نمی آید. گفت بابا فرض می کنیم، فرض می کنیم حالا زنت خانه نمی آید زن من نمی آید. گفت اصلاً نمی شود گفت حالا فرض می کنیم. گفت باشد. گفت: مثلاً فردا شب هم خانه نمی آید. گفت: این دیگر این نمی شود. گفت: بابا حالا فرض می کنیم که نیاید اشکال دارد؟ خیلی خوب قبول می کنیم. گفت حالا فرض می کنیم شب سوم هم نیاید. گفت: دیگر اصلاً امکان ندارد. خلاصه تا یک هفته این را کشاند. گفت: حالا این زنی که یک هفته شبها نیاید چیست؟ گفت: مثلاً فاحشه. یک اسم این طوری هست، گفت: هان اینهم منطق است. فردا آن ترک کتاب را دست گرفت داشت می رفت یکی به او رسید، گفت: این چیست؟ گفت این فلسفه منطق است. گفت: فلسفه منطق چیست؟ گفت: کاری ندارد، باید دو ماه بخوانید. گفت: حالا یک طوری بگو که ما بفهمیم. گفت: شما

---

غذا را می طلبد، اینها را می گویند فلسفه. گفت: حالا یاد گرفتیم.



# آکواریوم در خانه ات داری؟ گفت: بله. گفت پس

زنت جنده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> یک بنده خدایی برای ما یک نامه ای نوشته بود، بیست و پنج صفحه. من و بخاطر، یک استدلالهای عجیبی. من می خواستم این جوک را برایش در جواب بنویسم. رطب و یابسی که بهم بافتی بی شباهت به این حقیقت نیست. البته خوب موارد استفاده زیادی دارد. عرض کنم بعضی ها خوب نمی خواهند راه دراز و طولانی بروند می خواهند زود به مطلب برسند و خوب این، یک رفیقی داشتیم می گفت که یک پسر خاله ای دارم این حرفها این اگر بنشیند پیش یکی حرف بزند دیگر بیچاره اش می کند، دیگر امکان ندارد. می گفت یک شب ما گیر این افتاده بودیم خلاصه خوابم هم می آمد. خیلی خلاصه چیز بود. دیدم این دارد می خواهد خلاصه ما با بگیرد به کار و از ماهی حرف بزند حرف بزند. گفتم که راستی بگو ببینم این مادر بزرگ فوت کرد این حرفها چطوری مرد؟ می گفت این شروع کرد از حضرت آدم شروع کرد از خلقت آدم و کرات و فلان تا می خواهد مرگ ننه بزرگ. ما وسطش خوابمان برد. آن همین می گفت. می گفت دیدم یک دفعه من را دارد تکان می دهد از خواب یک دفعه بیدار شدم گفت: من یک ساعت است دارم از ننه بزرگم می گویم حالا بلند شو بگویم مال تو چطوری مرد؟ گفت هیچی تب کرد و مرد. در هر صورت مطالبی که برای مورد سؤال. سائل هست این در جای خود تفاوت می کند و یک حکیم باید بداند، هر حرفی را چگونه با چه شخصی بزند و چگونه از یک مطلب سؤال کند و چگونه جلو بیاید و چه مطالبی را برای رسیدن به مطلوب، انسان چه کار کند، به کار ببرد، جداً این مسأله هست که گاهی از اوقات بعضی از همین فکاهیات آن طور مطلب را می رسانند که انسان دو ساعت بخواهد صحبت کند نمی تواند. آن قدر خلاصه کاملاً مسأله به جان شخص بنشیند، خیلی خلاصه مفید است، خیلی بعضی هایش.

ما یک وقت در همین سفر که ما در چیز بودیم، بله، با چند یک صحبتی با بعضی ها داشتیم در باصطلاح آنجا فقط یک جایی در مشهد و این چیزها. یک کسی به ما پیشنهاد کرد گفت آقا شما بیا این کار را بکن شما. گفتم آقا نمی شود این خلاصه الآن دیگر وقتش نیست، گذشت. فلان نه آقا بیا فلان آقا. گفتم: قزوینی یک کسی را گیر آورد هر چه این طرف آن طرف گشت دید یک تریلی فقط پیدا کرد کنار خیابان پارک شده گفت خوب جای خوبی است این می رود می رویم اینجا زیر تریلی خلاصه یک دفعه چیز کرد دید پاسبان آمد، افسر چیه؟ اینجا چکار می کنی؟ گفت خوابیدم. هیچی دارم

در مسأله مشارکت حد و برهان در آنجا این مطلب شد البته در بحث ماهیات مرحوم آخوند وقتی که می آیند راجع به این قضیه خیلی بسط می دهند و فعلاً الآن بحث، بحث ماهیات نیست بحث مواد ثلاث است که البته اینها عارض بر ماهیات می شود ولی در بواحد خود ماهیات راجع به همین مشارکت حد و برهان و در سم در اینها و در علت فاعلی و علت فاعلی ممکن است در برهان گاهی اوقات علت حد وسط قرار بگیرد، ممکن است در برهان معلول حد وسط قرار بگیرد، این ها یا اینها مطالب مختلفی است که بعداً راجع به این مسائل ایشان مفصلاً صحبت می کنند.

در اینجا آن چه که مورد نظر است و آن مطلب دقیقی که ایشان می فرمایند این مطلب است و آن این است که ما وقتی که متوجه شدیم که ماهیات عبارت هستند از یک امور اعتباری، که حمل وجود بر آنها حمل وصف بحال متعلق به موصوف است و به

---

تریلی جک درست می کنم. گفت بلند شو بالام نیم ساعت تریلی رفته است. گفتم آخر آقا جان نیم ساعت تریلی ما رفته من بیایم چکار کنم؟ بله خلاصه. اینها همه اش حکمت است ها به شوخی نگیرید. بله بله.

لحاظ آن وجود خاصی که در ماهیات هست و عارض بر ماهیات شده است و مجازاً عرفاً این وجود را منتصب به ماهیات می‌دانند اما در واقع بالحقیقه این وجود مال آن مبدأ فاعلی وجود است که این جنبه ربطی مسأله است که ما می‌توانیم به جهات ربطی نظر به خود این وجود کنیم، این مطلب ما را به این نکته می‌رساند که وقتی که وجودی که در این ماهیات است این وجود فقط وجود رابط باشند، یعنی آن وجود رابطی را که ما انکار کردیم در قضایای هلیه مرکبه، آن وجود رابط را به معنای حقیقی و واقعی خودش در این وجود عارض بر ماهیات می‌دانیم که اینها صرف تعلقات هست و هیچ وجود مستقل سوای آن جنبه ربطی در آنها نیست، البته در اینجا عبارات ممکن است یک وقتی تفاوت پیدا کند یک وقت ما نظر به این وجودات می‌کنیم و اینها را وجود می‌بینیم به خاطر این که اینها وجود فی نفسه هستند یخبرُ عنه هستند این که ممکن است در بعضی از این تعابیر، تعبیر از این وجود، وجود، معنا، معنای حرفی هست این به دو لحاظ است، به دو

لحاظ در این جا لحاظ می شود

لحاظ اول اینکه این وجودات خودشان فی

نفسه هستند و یخبر عنه هستند و این صحیح است.

ما نمی توانیم انکار کنیم یک وجوداتی را چه قائل به

تشکیک در وجود باشیم بنابر بعضی از آراء چه قائل

به تشخص در وجود باشیم بنابر قول حق. در همه

اینها، آن وجوداتی که در اعیان خارجی متحقق است

آنها وجودات، وجودات استقلالی هستند، نه

استقلال به معنای جدای از مبدأ و نه استقلال به

معنای حسب جنبه ربطی و نه استقلال به معنای

واجب الوجود بالذات بودن، نه خیر، به این معناست

که عینیت خارجی عبارت از نفس وجود. چون در

تعبیرات گاهی اوقات تعبیر ممکن است است

بیاورند که این تعبیر با اصل تحقق عینیت وجود در

خارج منافات دارد و آن تعبیر این است که می گویند

وجودات اینها صرف تعلقات هستند، یعنی ذات

همان طوری که در آن یک بحث قبل یا دو بحث قبل

بود که عرض شد که این کلام مرحوم صدر المتألهین

را ما داشتیم بیان می کردیم، این وجودات را به معنای

وجود مستقل، اینها نمی‌دانند نگرفتند یا اینکه از عباراتشان این طور بر می‌آید، بلکه عنایت ذات و لطف ذات و آثار و شوائب ذات قرار دادند، اصل ذات را در مرتبه‌ای از فوق ربط می‌دانند و این وجودات را از آثار او می‌دانند.

این مطلب با آنچه را که عرض کردیم جور در نمی‌آید. عرض ما این بود که اگر شما ذات را صرف الوجود می‌گیرید، لاحدیت و تجرد در صرف الوجود ملازم و مسابق با اطلاق نفس وجود به نفسه و فی نفسه در این لابه‌نفسه، فی نفسه در این تعینات خارجی است چون این با تجرد و با لاحدیت نمی‌سازد این با اطلاق وجود نمی‌سازد.

این که ما بیائیم عبارت را عوض کنیم و از سریان وجود، سریان ذات به تعینات، تعبیر به ظلّ و تعلقات بیاوریم و عنایات و لطف بیاوریم مطلب را عوض نمی‌کند یا با شهادت بگوئید که آنچه را که درعالم اعیان خارجی تحقق دارد (لیس بذاتٍ و لا خطّ له من الوجود بل هو مرآه و بل هو ظهورٌ) (و لا حظ کیف هذا الظهور) یک وقتی اینطوری است یا با

شهامت و صراحت. بگوئید که نه خیر همان نزول ذات است که به این ظهور در آمده است، همین نزول ذات است که به مظهریت به این وجود در آمده است. هر دوی اینها، قایم کردن مطلب و در لابه لای عبارت پیچاندن این حکایت از عدم ادراک واقعی مسأله مجرد وجود و اطلاق وجود می کند و بساطت و صرافت وجود می کند.

بله، نکته ای که در اینجا هست این است که در اطلاق اول، ما نظربه وجود فی نفسه می کنیم، همان طوری که مشاهده می کنیم وجود کتاب را، وجود فرش را، وجود در و تخته را، مشاهده می کنیم و در این مشاهده خود شک نداریم و ترتیب اثر می دهیم و مانند روز روشن این برای ما این وجودات مشخص است، یک مطلبی منظوی در این است و مخفی در این است و او این است که با وجود فی نفسه بودن این اعیان خارجی یک جنبه تعلقی و ربطی دارد که اینها را به معانی حرفیه مبدل می کند و جالب این جاست که در عین وجود فی نفسه اینها معانی حرفیه هستند این همان حقیقت وجود رابط

است که ما می‌گوییم همه اشیاء وجود رابط هستند نه رابطی تازه، وجود رابط هستند بالنسبه به چه؟ بالنسبه به وجود پروردگار. تازه ما رابطی را هم به معنای بعد از تحقق می‌توانیم به عنوان ناعت ما در اینجا ما برای آثار حق می‌توانیم در اینجا بیاوریم اما حقیقت آنها عبارت از صرف تعلق و صرف ربط، آن مطلب را ما باید در نظر بگیریم بنابراین حقیقت همه اشیاء آن حقیقت، آنچه را که اینها را هویت می‌بخشد و در خارج محقق می‌گرداند عبارتست از همان جنبه فاعلی، آن جنبه فاعلی. آن جنبه فاعلی منشأ برای این اشیاء است و حقیقت برای این اشیاء است و مقوم شیئی است که برون آن مقوم، مقوم قابل ادراک نیست، یعنی بدون آن جهت رابطی که عبارتست از عنایت حق که فاعل است در مرائی و در تعنیات به واسطه آن عنایت است که ما حقیقت این اشیاء را می‌فهمیم آنطوری که باید و شاید و اگر آن جهت ربطی و آن وجود خاص که صرف ربط است نتوانیم ادراک بکنیم در واقع به حقایق اشیاء نرسیدیم و صرفاً یک تصوراتی از اجناس و فصول

برای ما می آید ولی در واقع فصل نخواهد بود و چون حقیقه الشیء به صورتی لا بمادتی و جنسی هست پس بنابراین رسیدن به جنبه این حقیقت شیء که فصل الشیء هست رسیدن به و حیثیت فاعلی اشیاء خواهد بود که آن جنبه چه باشد؟ اضافه اشراقیه باشد رسیدم.

پس بنابراین اینجا حد و برهان ما چه شد؟ یکی شد، یعنی فصل برای اشیاء عبارت است از همان جهت ربطی، جهت ربطی عبارت است از همان حیثیت چه؟ حیثیت فاعلی این آن جائیست که می گویند که سؤال از ما هو به لم هو که علت فاعلی است در اینجا به یکی برمی گردد.

پس بنابراین تمام تعینات خارجی با این بیانی که عرض شد همه اینها سؤال از ماهوی حقیقت اشیاء همان سؤال از جنبه فاعلی اشیاء است، چون بدون جنبه فاعلی فقط این نظره، نظره بسیطه خواهد بود و نظره ابتدائیه خواهد بود اگر ما بخواهیم واقعاً به یک شیء نگاه بکنیم و به وجوده، باید آن لحاظ مقومیت مبداء و مقومیت ربطی که موجب این تقوم



هست، آن را مد نظر داشته باشیم و آن را در این تعریف این حد بیاوریم، مثل اینکه فرض کنیم که می گوئیم که آقا، این سریر چیست؟ این فرض کنید که این بنا چیست؟ حقیقت این بنا می گوئیم، حقیقت این بنا همان است که بنا درستش کرده. این بنا چه درست می کند این هم همین است. ما در اینجا در تعریف شیء از علت فاعلی آمدیم در اینجا سؤال کردیم یا می آئیم می گوئیم آقا این سریر چیست؟ می گوئیم همانیست که نجار درست می کند یا فرض کنید و که من باب مثال این در تمام اینجا علت فاعلی در اینجا می شود.

در اینجا هم این جنبه فاعلی در اینجا در تعریف ما به عنوان فصل ممیز در اینجا مورد لحاظ قرار گرفته است.

این همان نکته ای است که ایشان می خواهند به آن نکته اشاره کنند و بفرمایند که حقیقت اشیاء عبارت است از یک وجود لطیف و دقیق که آن وجود لطیف و دقیق عبارت است از نزول آن نور که منبسط و نور بسیط که در مرئی منبسط تجلی پیدا می کند و

همان نور، همان وجود مجرد است و آن وجود مجرد، همان وجود بسیط اطلاقاً است که در اینجا به اضافه اشراقیه، ظهورات و بروزات متعدد به خود می‌گیرد. این هم راجع به این مسأله.